



مرضیه خانم
بنده خدا
سال گذشته
دوباره قندش
بالا زد و از
آن جایی که
خودروی
آمبولانس
بزرگ و عرض
خیابان هم کم
بود، نیروهای
امدادی
نتوانستند
خودشان را
به موقع برسانند
و در خانه اش
در حالی که
منتظر بود،
فوت کرد

تایستان ها مشکل شاخ به شاخی خودروها و زمستان ها هم آب افتادگی و یخبندان زمین. «
این جمله هم بخشی از گلایه های مکی، از نمازگزاران همین مسجد است که ۴۵ سال از سکونتش در خیابان حر ۴ می گذرد. او حرف هایش را این طور ادامه می دهد: «۴۰ سال قبل که من برای زندگی به شهرک آمدم، وضعیت این طور نبود. تعداد خانه ها خیلی کم و همه کشاورز بودند. به خاطر همین هیچ وقت باریک بودن کوچه ها مشکلی ایجاد نمی کرد؛ اما بعدها کشاورزان زمین هایشان را فروختند تا به پول برسند و از طرف دیگر هم مردم به واسطه قیمت پایین زمین و ملک در این محدوده تا توانستند خانه بغل خانه ساختند. آن زمان شهرداری هم نبود که گیر بدهد؛ این شد که این بافت متراکم و بی نظم با کوچه هایی باریک و در هم پیچ شکل گرفت. حالا همین کوچه ها برای خود ساکنانش معضل شده که راه حلی هم ندارد. یکی از معضلات تجمع برف در زمستان ها است. چون خانه ها فرسوده هستند و حیاط ها زیر زمین دارند، وقتی برف می بارد مردم روی بام و حیاط هایشان را برف روی می کنند و برف ها را داخل کوچه می ریزند. گاهی اوقات تا خود عید هم این برف ها آب نمی شود. به خاطر همین افرادی که سن و سال دار هستند، نمی توانند از میان برف ها و یخبندان عبور کنند و در زمستان خانه نشین می شوند. البته این مشکل هنگام بارش باران هم هست؛ این کوچه های بدون جدول را آب می گیرد و تا چند روز مردم مجبورند از میان همین آب ها رفت و آمد کنند.»

«کوچه های باریک، ماشین سواران را به جان هم می اندازد»
مکبری از دعوایی که هر هفته چندبار در دل این کوچه های باریک رخ می دهد، نیز می گوید: «در کوچه های باریک که به زحمت برای عبور یک ماشین جا دارد، ایستادن یک عابر هم ممکن است راه را بند بیاورد. همیشه وقتی عابری با ماشینی در کوچه روبه رو می شود، راه رفته را باز می گردد تا ماشین بتواند عبور کند، اما همیشه این صلح برقرار نمی شود، به خصوص در زمان هایی که دوماشین در این کوچه های باریک شاخ به شاخ می شوند. به وفور مادر این محله و کوچه های فرعی معقول و موعود شاهد این هستیم که ماشین سواران با همین شاخ به شاخ شدن و ادعای این که من برای عبور مقدم تر هستم، باهم بر سر ناسازگاری می افتند و دعواسر می گیرد.»

باریک هستند که در تعدادی از آن ها امکان تردد یک خودرو در فاصله میلی متری از دیوار خانه ها وجود دارد؛ در تعدادی دیگر همین امکان هم وجود ندارد. به خاطر همین وقتی حادثه ای رخ می دهد، آمبولانس و آتش نشانی نمی توانند به موقع سر حادثه برسند. او ادامه می دهد: «به عنوان نمونه سال گذشته در یکی از فرعی های خیابان حر ۶، بر اثر ترکیدن گاز، یکی از خانه ها آتش گرفت. در این حادثه آتش نشانی با شلنگ های بزرگی که داشت توانست خودش را داخل کوچه برساند و آتش را خاموش کند، اما خودروی آمبولانس نتوانست؛ به خاطر همین جسم های سوخته و نیمه جان دو زن را که در این آتش گیر افتاده و سوخته بودند، با وضعیت بسیار ناچور و اسفناکی روی برانکار در مقابل چشمان مردم تا خود ابتدای خیابان حر ۱۲ حمل کردند.»

«فوت پیرزن به دلیل نرسیدن آمبولانس»
تلفی اتفاقات و صحنه های ناخوشایند رخ داده برای بعضی از شهروندان را که در پایانی ترین نقطه همین فرعی های پیچ در پیچ زندگی می کنند، می شود در همه جملات رحیم ثانی پیدا کرد، درست زمانی که از فوت مرضیه خانم، پیرزن مریض همسایه، می گوید. او با اشاره به فرعی انتهایی خیابان موعود ۲/۲، می گوید: «چند کوچه داخل همین فرعی، پیرزنی به اسم مرضیه خانم زندگی می کرد که قند داشت و هر وقت قندش بالا می زد، باید فوری به بیمارستان منتقل می شد. این بنده خدا سال گذشته دوباره قندش بالا زد و از آن جایی که خودروی آمبولانس بزرگ و عرض خیابان هم کم بود، نیروهای امدادی نتوانستند خودشان را به موقع برسانند و در خانه اش در حالی که منتظر بود، فوت کرد.»
امثال این اتفاق ها در دل این کوچه های باریک کم رخ نداده است، اتفاق هایی که هریک از ساکنان نمونه ای از آن را بر ایمان تعریف می کنند. خانم رضایی از تشنج همسرش و بازهم نرسیدن آمبولانس می گوید: «چند روز قبل همسرم دچار تشنج شد. به محض افتادنش روی زمین پسر به آمبولانس زنگ زد، اما چون کوچه ما باریک و مخصوص تردد پیاده روهاست، نیروهای امداد نتوانستند تا دم در بیایند و مجبور شدیم تا مقابل آمبولانس، حدود ۱۵۰ متر، این مرد مریض را روی شانه حمل کنیم.»

«تعطیلی زندگی در زمستان کوچه های باریک»
«کوچه کنار مسجد جامع شهرک شهید رجایی، عرض چندانی ندارد.



این محبت ها را به گونه ای در مراسم جبران کند. رفقا با یک قاب عکس به تعزیه آمدند. عکسی که رویش نوشته بودند: «خدا حافظ بچه ها.»
حالا این قاب عکس سال ها روی تاقچه خانه محمد جا خوش کرده است، قاب عکسی که با عکس های دیگرش خیلی فرق دارد، قابی که در آن صفا، صمیمیت و از همه مهم تر معرفت موج می زند.

و در حالی که کف دستشان روی دیوار ثابت می شد، روبه دیوار می ایستادند: «خدا حافظ بچه ها!» این بار واقعی و همیشگی بود، هر چند رفقا عادت داشتند بعد از هر خدا حافظی محمد را دوباره ببینند، این بار محمد همه را شوکه کرد.
مراسم شهادت محمد احمدی، یک محله را در غم فرو برد. هر کس که خاطره ای از محبت و مهربانی محمد داشت، سعی کرد

در چشم هایشان خیره می شد و می گفت: «خدا حافظ بچه ها!» طوری خدا حافظی می کرد که گویی خدا حافظی آخرش است. بالاخره همین اتفاق هم افتاد. یک روز که رفقا منتظر آمدن محمد از جبهه بودند، ساک و لباس هایش از راه رسید. بچه ها همگی پکر بودند. بعضی از رفقا پشت به دیوار نشسته و زانوهای غم بغل گرفته بودند. یکی دوانفر در فاصله ای کوتاه از یکدیگر تند تند قدم می زدند